

# دفتر شعر اول

علی یحیی پور سل تی تی

1

بیاد باران باید بود بیاد طوفان باید بود  
ما باید زنجیر هایمان را با مبارزه ء مسلحانه پاره کنیم  
خورشید با تفنگهایمان خواهد تابید  
و نور آزادی به مسلسلهایمان بند است  
نگاه کن به کمون ؛ نگاه کن به انقلاب اکتبر  
نگاه کن به کوچک خان ؛ اینها سلالهء تاریخ این سرزمینند  
کاک فوآد ها هنوز بر سفرهء این سرزمین سیراب می شوند

2

میهنم خونین است قلبم خونین و اشکهایم خونین  
و قلب مادرم خونین  
سراسر میهنم در عزا و خون  
مردم قرآن ها بالای سر  
این هم همان دلیل خونین است  
این جهل هزار سالگان  
هرگز چنین مباد  
که مردم ماتم بگیرند  
تا قرآن است پنجره ای باز نمی شود  
تا آخوند و سر مایه است هیچ دری باز نمی شود  
و این چنین است که کودکان می میرند  
و اشباح حکومت می کنند.

3

اینجا قتلگاه است قتلگاه جهل و خرافه  
که بزک می کند سرمایه داران فاشیست و آخوند ها را  
اینجا چشمها گریان اند

و قلب‌ها مملو از عشق به انسان  
اما با کدامین سوره از قرآن دردهای خونین میهنم چاره است  
جلاد برای التیام خونهای آماس شده بر قلب مردم  
قرآن تقسیم می‌کند  
به جای نان و آب و چادر و دارو  
قرآن محمد تقسیم می‌کند  
و چنین است روز مردم سیاه و خونین است.

4

سهم من از گردش حزن آلوده این زمان چیست؟  
بر جسم کدام دهان لجن این خورشید زخمیست  
و سرزمین من بر کدام استخوان پا برجاست  
باید خورشید را بوسید  
و بر نی زاران البرز آشیانه ساخت و با بلبلان  
این باغ به استقبال رهائی رفت  
من دردم دردی زخمی از هزار گل شکفته در این باغ  
دستت را به ده به من  
تا سفر را با تو تقسیم کنم  
و بر شاخه‌های درختان جنگل آشیانه سازیم.

5

در خلوت ترانه‌ای از عشق گریستم  
بر سر زمین من چه می‌گذرد که آب دریا هایش خون آلوده است  
و زمین از تف خون و گلوله منفجر می‌شود  
و خورشید بر اجساد مردگان نماز می‌گزارد  
آه بر سر زمین من چه می‌گذرد  
که ماه در شبهای تاریک بر اجساد گلها بوسه می‌دهد.

تو در کنار من؛ بر چمنی از علفهای شالی نشسته ایم  
 من در بالین گرم تو به خواب می روم  
 و چشمم را بر آسمان آبی شالی می دوزم  
 پرستوها در آسمان باد می خورند  
 و تو آرزوهای خود را برایم می شمری  
 آزادی در حرفهایت غنچه می زند  
 و رهائی از خرافه و دین در دالان استبداد گم شده است  
 و تو لبخند به رهائی می زنی  
 من پیچکهای گیسویت را بر چهره ام مالش می دهم  
 و پیشانی ات را می بوسم.

بر پنجره اطاقم که قابی از آسمان لایتناهی را به تصویر می کشد نگاه می کنم  
 به گره گاههای این باغ که میوه های سرطانی را در حلقوم خلق فرو می کنند نظر می کنم  
 من تاریخ را پوچ و زندگی را لایتناهی می بینم  
 و گلهای نیلوفر آبی مردابهای خزر را می بوسم  
 و به دین و مقدسات تو که انسان را برده می نامد انکارش هستم  
 ماه از درون دالان سیاهی می تابد  
 و خورشید پنجره ای از ابدیت تصویر می کند  
 و ما لایتناهی خورشیدیم.

به چشمان سیاه من بنگر که چگونه خون آلود اند  
 مادر شیر سپیدت را در کامم مریز  
 بگذار ارمغان پستان سیاهت بر چهره ام چکیدن گیرد  
 بگذار درونم سیاه باشد بروم سپید  
 زیرا قرن ما قرن سپید چهرگان سیاهدل است.

بابالهای آزادی بر صخره های ستبر الوند و البرز پرواز کن  
تا اندیشه های انسانیت بر شبنم و شقایق به تابند  
من ترا به اعماق خیز آب های خزر می برم  
دستت را به ده به من  
من آلونک گالی پوش تو ام و با اعماق رابطه دارم.

10

زمان بیتوته کوتاههست که بر بالهات رقص می کند  
با آن پرواز کن  
من در ژرفای واژه ها با تو سخن می گویم  
و سهمناکترین دریا برای تو هموار می شود  
تا از مواجش گذر کنی  
من پیراهن رنگی توام  
و با آفتاب رابطه دارم  
پرواز کن که خورشید در تو طلوع می کند.

11

من آواز های آدمیان را شنیده ام در زیر مهتاب سنگین قبرستانهای  
ده ام  
من در گردش دوار آب در پیچش گاههای سفید رود خزر نعره های زن را  
در تولد نوزادش دیده ام  
من آستینم از شبنم شالی در سکوت ریزش مهتاب آغشته  
به بوی چمن است  
من درد را در اعماق انسانها دیده ام  
سفید رود در من می خندد و بهترین ماهیها را به تو هدیه می دهد.

12

بابالهای آزادی بر صخره های ستبر الوند و البرز پرواز کن  
تا اندیشه های انسانیت بر شبنم و شقایق به تابند

من ترا به اعماق خیز آب های خزر می برم  
دستت را به ده به من  
من آلونک گالی پوش تو ام و با اعماق رابطه دارم.

13

زمان بیتوته کوتاه‌هست که بر باله‌ایت رقص می کند  
با آن پرواز کن  
من در ژرفای واژه ها با تو سخن می گویم  
و سهمناکترین دریا برای برای تو هموار می شود  
تا از مواجش گذر کنی  
من پیراهن رنگی توام  
و با آفتاب رابطه دارم  
پرواز کن که خورشید در تو طلوع می کند.

14

من به چراغانی گلها رفتم  
من انار را از پستانهای پرشده ماهی نوشیدم  
و در فصل گندم به زیبا ترین هدیه ء تو قسم خوردم  
من در شب‌نم و شالی آواز های آدمیان را دیده ام  
و در کنار تو به زیبا ترین پنجره سلام گفتم.

15

آه اگر ترا فراموش کنم و مرگ تاریخ را در پایت به ریزم  
و روز را با تو تقسیم کنم  
و دریا را به شب‌نم های کوه گره زنم  
من یک زنم با بوسه های تو که به دریا می دهی  
شکفته می شوم.

16

در چشمه سا ران این باغ  
مرغزار خاورانها در مخیله ء من به تصویر می آید

که خزر و خورشید را به دستان تو پیوند می دهد  
من لاله های این باغ را به تو هدیه می کنم تا انسانیت را شیر دهی  
و در شبنم اندیشه های این باغ کوکب و قناری را  
به موهایت سنجاق کنی.

17

من به چراغانی گلها رفتم  
من انار را از پستانهای پرشهد ماهی نوشیدم  
و در فصل گندم به زیبا ترین هدیه ء تو قسم خوردم  
من در شبنم و شالی آواز های آدمیان را دیده ام  
و در کنار تو به زیبا ترین پنجره سلام گفتم.  
نوزدهم اوت دو هزار و دوازده